

مشروطیتی که پا نگرفت*

متن سخنرانی در نشر و پژوهش فرزانه روز

(۴شنبه ۲۷ دی ماه ۱۳۸۴)

مطلبی برای گفتن ننوشتیم. اما همانطور که به برگذارکنندگان گفتم، بطور گفتاری دو مطلب را طرح و عرض می‌کنم تا بتوانم بیشتر از نظرات کسانی که اینجا تشریف دارند و قطعاً علاقه‌مندی به پژوهش در مباحث مربوط به مشروطیت دارند، استفاده کنم. در موضوع مشروطیت کتابهای زیاد نوشته شده است و مقداری هم خاطرات معاصرین عصر مشروطیت وجود دارد، ولی اغلب آنها بیشتر به مسائل آرمانی پرداخته‌اند. به هر حال از همین نوشته‌ها به کرات استفاده شده و خوانندگان بسیار یافته است.

من عده‌ای از پیران مشروطیت یا مشتاقان آن نهضت عالی را درک کرده‌ام. یا شخصاً از صحبت آنها بهره‌ور شدم یا در مجالسی که بوده‌اند و صحبت می‌کرده‌اند، عقاید و حرفهایشان را شنیده‌ام و هنوز مقداری را به یاد دارم. مثلاً مستشارالدوله را زمانی که محصل دوره حقوق بودم ملاقات کردم و در مورد مسایل مورد نظر درباره سرگذشت رؤسای مجلس که مقاله می‌نوشتم سؤال می‌کردم. به یاد دارم که در یک جلسه رفت و آلبوم عکسهائی را که از آن روزگاران داشت آورد و یکی یکی را ورق می‌زد و برای من که چندان با چهره‌ها آشنا نبودم آنها را می‌شناساند. فردی که در آن زمان هفتاد ساله بود

* به لطف خانم سپیده اسماعیلی از نوار به کاغذ آمده و این جانب آن را دیده است (۱.۱).

معلوم بود که از مشروطیت برایش یک تفکر آرمانی مانده است. او آن دوره‌ها را با دلپذیری گذرانده بود ولی نمی‌گفت و نمی‌دانست که آیا ما به مشروطیت رسیدیم یا نه. می‌خواهم بگویم که در ذهنش مشروطیت موجود زنده و ادامه یافته‌ای نبود. حکیم‌الملک همین طور، نصرالملک همین طور. ولی همه هم رسوم و ترتیبات جاری مملکت را گردن می‌نهادند.

باری مطالبی را که می‌خواهم به استحضار برسانم در دو مبحث مطرح می‌کنم:

۱) نخست این است که اگر در جریان و سیر ۷۵ سال از تاریخمان که در سیستمی به اسم مشروطیت گذشت به قانون اساسی (سند آن) بنگریم و زیور و کنیم روشن‌تر می‌توان دریافت که چه مواعینی موجب شد تا با مشروطه گونه‌ای زندگی کنیم که نتوانست پا بگیرد. همیشه حالتی داشت نه مرده نه زنده. اگر آن مواع و حوادث را در ذهن نداشته باشید فکر می‌کنید مشروطه داشته‌اید و ناچار حاق نظر من برای شما روشن نخواهد بود. پس شمه‌ای از اهم حوادث مربوط به هم خوردن استقرار مشروطیت در مدت ۷۵ سال را مرور می‌کنیم.

مجلس اول: با فرمان شاه و بدون خونریزی و اشکال عمده به وجود آمد ولی این مجلس دوران واقعی دو سائله خود را طی نکرده بود که توسط محمد علی شاه به توپ بسته شد (۲۳ جماد الاول ۱۳۲۶) و با پیش آمد استبداد صغیر مدت ۱۲ ماه و ۲۰ روز تا فتح تهران فاصله افتاد. مطلبی راجع به مجلس اول از شخص تقی‌زاده که خودش عضو مؤثر و انقلابی آن مجلس بود چند بار شنیدم که باید نقل کنم. شاید حضار هم به تواتر این مطلب را شنیده باشند. یکی دو بار هم از مجتبی مینوی و عباس زریاب خوئی شنیدم و معلوم بود تقی‌زاده به آنها هم گفته بوده است. تقی‌زاده بعد از چهل پنجاه سال که از آن قضایا گذشته بود می‌گفت: «اگر ما با محمد علی شاه راه آمده بودیم و جوانی نکرده بودیم شاید مشروطه آن چنانکه مطلوب بود می‌ماند.» حرفی است که با تجربه و نگرش بر کل وقایع بعدی زده شده است.

بهر حال با عزل محمد علی شاه و گذشتن ۱۲ ماه و ۲۰ روز بعد از مجلس اول مجلس دوم روی کار آمد. در زمان مجلس دوم که در ۲ ذی‌القعده ۱۳۲۷ افتتاح شد، شاهی نداشتیم زیرا احمد شاه بچه بود - و عضدالملک نایب‌السلطنه او هم چند ماهی بیشتر زنده نبود. او البته آدم سلیم‌النفسی بود. بعد از مردن او دچار تحصیل کرده دانشگاه آکسفورد شدیم به نام ناصرالملک که یکی از مستبدهای ترسوی دودله دوره مشروطیت بود. می‌خواست نایب‌السلطنه ایران باشد اما در خارج زندگی کند. حرفهای دوبهلو



● ایرج افشار در نشر فرزاد روز (عکس از منصور نصیری)

می‌زد و عاقبت با بختیاری‌ها ساخت و بطوری شد که چند سال بختیاری‌ها همه کارهٔ مملکت بودند.

باری، مجلس دوم به اولتیماتوم شدید روس برخورد کرد. اولتیماتوم روس به احتمال قوی نقشه‌ای بود که با توافق انگلیسی‌ها به بهانهٔ بردن شوسترا از ایران پیش آمد. و به آنجا کشید که مجلس توسط ناصرالملک خلاف قانون منفصل شد. ناصرالملک به پیرم آزادی‌خواه (رئیس‌نظمیه) دستور داد که در مجلس قشون بگذارند و وکلا را راه ندهند و به همین آسانی مجلس دوم مختومه شد (۳ محرم ۱۳۳۰) و حدوداً سه سال دولت بطور بلامنازع هرچه خواست کرد تا تشکیل مجلس سوم.

مجلس سوم که از ۱۶ محرم ۱۳۳۳ افتتاح شد دچار مسائل جنگ بین‌الملل شد و قضیهٔ مهاجرت و حوادثی که به تبع آن پیش آمد. و به قول تقی‌زاده به اضطراب پایان گرفت (۶ محرم ۱۳۳۴) زیرا عده‌ای از وکلا از ترس اشغال تهران توسط روسها به قم رفتند و مآلاً به کرمانشاه و مجلس از اکثریت افتاد تا اینکه پس از پنج سال و نیمی مجلس معروف چهارم و به قول عشقی «محشر خر» در ۱۵ شوال ۱۳۳۹ دایر شد با عواقب ناگوار جنگ جهانی. بالاخره مجلس پنجم پس از فترت کوتاهی در ۵ رجب ۱۳۴۲ افتتاح شد و با تصویب قانون خلع سلسلهٔ قاجار اوضاع به رنگ و سامان دیگر آمد.

جمعاً در مدت هجده سال که می توان آن را دوره اول از تاریخ جدید ایران نامید بیش از ده سال مجلسی وجود نداشت، حکومتی داشتیم که قسمت عمده را ناصرالملک با بختیاری ها و سپس عمدتاً وثوق الدوله گرداننده بودند. از مجلس ششم تا دوازدهم به بعد فترتی نبود زیرا در دوره رضاشاه مجلسهای «ارشادی» دلخواه تشکیل می شد تا اینکه جنگ بین الملل دوم شروع شد. قسمتی کوتاه از دوره مجلس دوازدهم در جنگ بین الملل دوم قرار گرفت. بعد از اتفاق سوم شهریور مصلحت بینانه مجلس سیزدهم با انتخاباتی که به رویه رضاشاه انجام شده بود به نام مجلس دوره سیزدهم در آبان ۱۳۲۰ به کار پرداخت و چهره عوض کرد. این اتفاق به دلیل وجود قشون خارجی و گرفتاری هایی اضطرابی چنان پیش آمد. این هم گذشت و با فترتی مجلس پانزدهم با تمهیدات قوام السلطنه به صورت انتخابات حزبی (البته دولتی و نوعی ارشادی) پس از سرآمدن وقایع آذربایجان انجام شد. زیرا قانونی گذشته بود که تا وقتی که قوای خارجی در کشور هست انتخابات نداریم. بنابراین یک سال و نیم فترت پیش آمد. مجلس شانزدهم دوره خود را گذراند و مجلس هفدهم پس از آن در دوره حکومت مصدق با عده غیرکامل آغاز به کار کرد تا به مناسبت استعفا دادن عده ای از وکلا از کار افتاد و به تمهید دکتر مصدق با رفراندم خاتمه گرفت. یادآور می شوم که با تغییراتی که در قانون اساسی در سال ۱۳۲۸ پیش آمد مجلس مؤسسان، حق انحلال مجلس را به شاه داد و یک ماده را هم متغیر ساخت ولی دکتر مصدق مقدمه انحلال را از شاه نخواست و به آراء عمومی مراجعه کرد و براساس آن آراء از شاه خواست فرمان صادر کند که نکرد. ولی پس از کودتای ۲۸ مرداد در ۲۸ آبان ۳۲ فرمان انحلال مجلس صادر شد. از دکتر مصدق پرسیده بودند چرا چنان کردید، گفته بود که چون با تشکیل مؤسسان و واگذاری حق انحلال به شاه مخالف بودم. اگر از آن راه می رفتم تنفیذ قانون مجلس مؤسسان غیرآزاد می شد. مجلسهای بعدی همه مجالس «ارشادی» بود که با نظر دستگاه و شاه به وجود می آمد. مجلس بیستم هم پس از یک ماه و نیم به تقاضای دکتر امنی نخست وزیر و به فرمان شاه منحل شد برای مقاصدی که در نظرشان بود و پیش آمد.

این مقدار ماجراهای عمده مجلس هایی بود که هر کدام با یک جریان سیاسی روبرو شدند و بعضی دچار تعطیلی.

عمر مجلسها؛ شانزده سال دوره قاجارها (اما سه دوره مجلس داشتیم). بیست سال دوره رضاشاه از زمان کودتا (که سه دوره اش آزاد گونه و از دوره هفتم تا دوازدهم مجلس حسب الامر بود). دوازده سال بعد از شهریور سال ۱۳۲۰ آزادی نسبی ولی دچار

مسائل مختلف سیاسی بودیم (که یک دوره‌اش زاده انتخابات حسب الامر بود سیزدهم) و چهار دوره‌اش نیمه آزاد). بالاخره بیست و پنج سال دوره مجلسهای مطیع محمدرضا شاه.

اما در این فواصل در قانون اساسی چند بار تغییر داده شد و یکبار با کاری فرمایشی شبه قانون گذاری انجام شد بطور فرمان.

(۱) متوقف گذاره ماده انتخاب مجلس نسا از ابتدا

(۲) سلب فرماندهی کل قوا از احمد شاه و واگذار کردن به سردار سپه در بهمن ۱۳۰۴

(۳) تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی.

(۴) تفسیر ماده استقلال قضاوت در وزارت علی اکبر داور.

(۵) تفسیر ماده ایرانی الاصل بودن برای ازدواج ولیمهد با بانوئی از دربار مصر.

(۶) الحاق اصل و گذاری حق انحلال مجلس به شاه و تغییر یک ماده از قانون اساسی

در ۱۳۲۸.

(۷) اعلام شش ماده معروف شاه و اجرای آن.

شاید اجرای قانون مجازات عمومی با تصویب منحصر کمیسیون عدلیه اگر چه

ضرورت بود، هم نوعی بدعت بود.

۱۸۳

زمانی که آن بحرانهای سیاسی و این جریانهای قانون گذاری را کنار هم قرار می دهیم به سؤال اصلی می رسیم که: آیا اگر تاریخ هفتاد و پنج ساله را می نویسیم امکان دارد آن را ذیل عنوان مشروطیت قرار بدهیم، یا اینکه مشروطیت واقعی ایران دوره کوتاهی داشت که جنبه آرمان گرایی آن برای ما ارزش دارد و آن عبارت بود از دوره ای کوتاه که با استبداد شاهی مبارزه شد و بعد هم چون تهران را مشروطه خواهان گرفتند دوره کوتاه بازگشت به مشروطیت بود. ولی چیزی از بازگشت نگذشت که سه قتل سیاسی مهم وضع را دگرگون کرد. یکی اتابک و دیگری بهبهانی و سومی صنیع الدوله. این قتلها و بی نظمی های بعدی پایه های مشروطیت را متزلزل کرد. دیگر اینکه احزاب نتوانستند راه مشروطگی را بیمایند. حزب های دموکرات و اعتدال با مشروطیت به وجود آمدند و تمرین دموکراسی می کردند ولی از وقتی که نایب السلطنه به تقویت حزب اعتدالی پرداخت بساط دموکراسی را برهم زد. تعجب می کنم ازین که بعضی افراد جریان مشروطیت را می کشانند به تمام دوره هایی که به ظاهر مجلس وجود داشت و کل این دوران را روزگار مشروطیت می خوانند. البته به صورت ظاهر ایران دارای دو مجلس بود ولی از اصول آزادی، دموکراسی و مفهوم فلسفی مشروطیت خبری نبود.

۲) مسئله قابل بحث دیگر کتبی است که دربارهٔ مشروطیت داریم. ابتدا در دوره‌ای که وقایع صدور فرمان و تشکیل مجلس اول پیش آمد افرادی که صلاحیت و علاقه داشتند برای خود به ضبط وقایع پرداختند. یکی از آنها ناظم‌الاسلام کرمانی است و دیگری شریف کاشانی است - که به چاپ رسیده - اینها وقایع نگاری می‌کردند، از روی چیزهایی که دیده و شنیده بودند و یا احياناً در شب‌نامه‌ها و جراید می‌خواندند و خوشبختانه آنها در اختیار ماست.

حدود سی سال بعد مرحوم احمد کسروی (شایسته‌ترین فردی که می‌توانست کتابی براساس منش تاریخ‌نگاری بنویسد کتاب دوجلدی خود را منتشر کرد. این کتاب مرجع نسبتاً اساسی برای شصت سال اخیر بوده است. اما وقتی عمیقاً به کتاب او نگاه کنیم می‌بینیم منابع عمده‌ای (برای یک کتاب تاریخی شناختن منابع‌اش بسیار مهم است) در دست کسروی نبوده است، زیرا عمدهٔ مطالبی بطور قوی بوده از بخشی از ناظم‌الاسلام. از دنبالهٔ آن هم که مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ کرد شاید کسروی بی‌اطلاع بوده است. منبع دیگر او روزنامه‌ها است. در دورهٔ مشروطیت روزنامه‌هایی که در خارج منتشر می‌شد مثل حبل‌المتین، تا مقاله‌ای به آنها می‌رسید و آماده و چاپ می‌کردند چند ماه طول می‌کشید. عمدهٔ جرایدی که در تهران چاپ می‌شدند جنبهٔ بحثی و مجادلاتی داشتند و متأسفانه تا حدی «ولنگارانه» از مسائل برداشت می‌کردند. مثلاً یکی از اشتباهات همگی‌شان اصطلاح و شعار ملت شش هزار ساله بود که هیچ معلوم نبود مبنای تاریخی آن چیست و مردم از آن چه می‌فهمیدند حتی مبنای افسانه‌ای آن از کجاست؟ مقصود این است که مندرجات این روزنامه‌ها آن مطالبی نیست که یک مورخ از آنها بتواند استفادهٔ اصولی کند. البته کسروی راهی نداشته است جز آنکه به شم مورخانهٔ خود همانها را مرجع قرار بدهد. تا جایی که من استنباط می‌کنم چندان اعتقادی به نقل از افراد بازمانده از روزگار مشروطیت نداشت. مهدی ملک‌زاده هم که پسر ملک‌التکلمین بود کتابی نوشت که به اهمیت کتاب کسروی نمی‌رسد. او بیشتر آگاهی‌های شخصی را آورده و به روزنامه توجه چندانی نداشته است. می‌ماند کتابهایی که خارجیان نوشته‌اند. یکی کتاب ادوارد براون است که جنبهٔ وقایع نگاری دارد و جنبهٔ تحلیل عمومی آن برای آن ایام است با آن مقدار مرجع که در اختیار داشت. خانم ژانت آفاری کتابی نوشته است که برای آگاهی دانشجویان دانشگاهها و عمومی خوانی استفاده می‌شود.

مُردم این است که ما برای همان مشروطه‌ای که با نگرش کتابهای اساسی نداریم.

ماشاءالله آجودانی در لندن کتابی نوشت که به گوشه‌ای از این دوره اشاره و عمده‌جریان روشنفکری ادیبانه را مطرح کرده ولی به مغز وقایع کمتر توجه داشته. در حالیکه اگر رئوس وقایع را ندانیم که چه اتفاقاتی افتاده بود استنباط کاملی را نمی‌توان ارائه کرد. کتابش خوب و دلپسندست. البته منفردات دیگر هم هست.

می‌رسیم به این موضوع که چه می‌توان کرد؟ آن هم با توجه به اینکه افراد روزگار مشروطیت همه رفته‌اند و کسی نیست که بتواند درباره آن دوران اظهارنظری بکند. پس آنچه مانده است تعدادی اوراق و اسنادست که یا در خانه‌ها بوده و یا در دستگاههای دولتی. تعدادی از آنها به دلیل علاقه‌ای که مانده است چاپ می‌شوند ولی محتویات این اسناد و مدارک هنوز آن طور که باید وارد کتب نشده یا ایجاد اشتباه کرده است. بنده سه مورد را یادآور می‌شوم:

الف) نامه منسوب به ناصرالملک به سید محمد طباطبایی که نامه‌ای است تقریباً با این مضمون که مشروطیت زود بود و ملت بیمار با فکر ضعیف توانایی هضم آن را ندارد. این نامه را ابتدا ناظم‌الاسلام چاپ کرد و بعد هم در کتاب کسروی نقل شده است و چند جای دیگر. اما بعد از هفتاد و چند سال از خانه حسین علاء داماد ناصرالملک که نوشته‌هایش را به چنگ آورده‌اند نامه‌ای درآمد که عکسش را چاپ کردند و آن نامه‌ای است که ناصرالملک نوشته به سید محمد طباطبایی، به این مضمون که آیا من نامه‌ای برای شما فرستادم که چاپ کرده‌اند. سید جواب داده است: «بین من و شما تاکنون نامه‌ای رد و بدل نشده.» ناصرالملک که به ترسوئی معروف بود آن نامه را هیچ وقت منتشر نکرد و مانده بود در وسایل حسین علاء تا زمانی که در مجله تاریخ معاصر ایران چاپ شد. متأسفانه در کتاب پرخواننده همین سه چهار ساله هم باز آن سند مجعول سند قطعی دانسته شده است.

ب) موردی که خودم را گرفتار کرد این بود که مرحوم حسین تقفی پسر اعلم الدوله (طیب مظفرالدین شاه و ظاهراً مؤثر در امضای فرمان مشروطه) مقادیری کاغذ آورد و نشانم داد. میان آنها نامه‌ای بود از قوام‌السلطنه خطاب به سید عبدالله بهبهانی که از آن مستفاد می‌شد که قوام‌السلطنه در جریان قضایا قرار داشته است. من آن زمان جوان بودم و علاقمند. فکر کردم این «سند» خیلی معتبر است. عکسش را در راهنمای کتاب چاپ کردم و منتشر شد. یادم نیست کی به من گفت که اگر در این عکسی که چاپ کردی دقت می‌کردی می‌دیدى که گمراه کننده است. ملتفت شدم حق با اوست. زیرا دیدم نوشته احمد قوام. گفت: خوب این آدمی که آن وقت دبیر حضور بوده و هنوز اسمش احمد قوام

نشده بود، چه طور احمد قوام امضا می‌کند؟ امضا بود احمد قوام، بنده هم توجه نکردم. بعدها دنبالش رفتم که چه بوده. معلوم شد یک میرزا ابراهیم قمی بوده است که از هنرهایش همین بود که خطوط رجال را تقلید می‌کرد. این نامه را هم او نوشته بوده و به ثقفی فروخته بود. حالا یا به تمایل قوام نوشته یا اینکه خود نوشته تا به ثقفی بفروشد و ثقفی هم آن را خریده چون اسم پدرش در آن بوده.

ج) سندی است که چاپ خواهد شد و راجع به اولتیماتوم روسها است. اولتیماتوم سه ماده داشته و از جمله اینکه شوستر باید برود و ایران باید تعهد کند که اگر کارمند خارجی استخدام می‌کند مورد تأیید روس و انگلیس باشد. و بالاخره راجع به املاک شعاع السلطنه که او تبعه ماست و چه و چه!

من در این موضوع سابقاً اسنادی از تقی‌زاده یافتم که چاپ شد و آنها خطاب به وثوق‌الدوله و سران مملکت است که اولتیماتوم را بپذیرید و نگذارید ایران اشغال شود. نامه دیگری به دستم رسیده است که در اوراق تقی‌زاده بود. عبدالصمد ممتازالسلطنه که سفیر ایران در پاریس بوده به او نوشته است: روز پنج شنبه تلگراف رسید که با وزیر خارجه روس (که در آن وقت به پاریس رفته بود) ملاقات کنم. بعد شرحی از اتفاقات اخیر و رفتار مأمورین روس در ایران در تلگراف نوشته بودند که سعی کنید که دولت روس سر شرط دوم که لزوم مشاوره با سفرا قبل از استخدام مستشار خارجی است ایستادگی نکند. چون تعهد علنی آن برای دولت مشکل است ولی در عمل تخلفی از آن نخواهد کرد. در این صورت اگر بر حذف این مورد موفق شوند باقی را قبول خواهند کرد. (وزیر خارجه در آن وقت حسینقلی نواب از دموکراتها بود).^۱

چون آن زمان تقی‌زاده به انگلستان رفته بود می‌نویسد: «شما با لینچ و براون صحبت کنید بلکه بتوانند وزیر خارجه انگلیس را متقاعد کنند که به فرانسه بپیوندند.»

اما در کتابها و نوشته‌های مربوط به اولتیماتوم اصلاً اشاره‌ای به اینکه چه مسئله‌ای بوده است که دولت ایران مجبور شده به فرانسه متوسل شود مجهول مانده است.

باری پس برای داشتن تاریخ نسبتاً درست این دوره هفتاد و پنج ساله ناچاریم که جریان را با اسناد تازه‌یاب تازه‌تر کنیم. اسناد جدید توانایی جدید به مورخ می‌دهد.

نکته پایانی عرایض بنده که ان‌شاءالله دوستان به این مسئله جواب می‌دهند این است

۱- متن آن تلگراف در آنجا به خلاصگی خوانده شد. ولی چون اهمیت تاریخی بسیاری دارد اینک که آن گفته‌ها چاپ می‌شود مناسب دیده شد که اصل سند عیناً در پایان به چاپ رسانیده شود.

که متأسفانه در نوشتن تواریخ مان به جنبه گزینشی می گزائیم و اصولاً اغلب جنبه آرمانی را در نظر داریم. کاری چندان به بیان تاریخ اتفاق افتاده نداریم. بیشتر برآوردن هوس آرمانی مورد نظرمان است و می کوشیم آن را با وقایع تاریخی جمع و جور کنیم. نکته دیگر این است که تربیت و نظام استفاده از اسناد را نداریم. البته استفاده از اسناد به طور مقوله ای و موردی انجام می شود ولی اینکه بتوانیم آنها را در یک سلسله متوالی قرار دهیم هنوز اندر خم یک کوچه ایم.

این است نامه ممتاز السلطنه به تقی زاده

۱۱ دسامبر ۱۹۱۱ [= ۱۹ محرم ۱۳۳۰]

آقای عزیز و دوست محترم من رقیمة شریفه در موقع بسیار سخت زیارت شد. کلیتاً خیلی از حرکت جنابعالی از پاریس در این موقع متأسف بودم. رقیمة شریفه تا یک درجه اسباب تسلی شد. تعجب خواهید فرمود که جواب دیر عرض می شود. به سر عزیزتان قسم است که در این چند روز شبها بجز چهار ساعت آن هم به چه قسم نتوانسته راحت بکنم. چون محسوسات مرا تصور می فرمائید عقیده ام این است که لازم به تذکار نیست.

روز پنجشنبه از طهران تلغراف رسید که با وزیر امور خارجه روس ملاقات بکنم. بعد از شرحی از اتفاقات اخیر و رفتار مأمورین روس در ایران در این تلغراف نوشته بودند که سعی بکنید که دولت روس در سر شرط دویم (که لزوم مشاوره با سفر قبل از استخدام خارجه است) ایستادگی نکنند، چون تعهد علنی آن برای دولت مشکل است. ولی در عمل تخلفی ایران نخواهد کرد. در این صورت اگر بر حذف آن موفق بشود باقی را قبول خواهد فرمود. معلوم است به هیچ قسم نشان دادن این تلغراف یا مذاکره آن صلاح نبود.

اجمالاً اینکه دولت فرانسه را خیلی با خود همراه کرده بودم، یعنی به دولت فرانسه بالاخره ثابت شده است که اعمال روس در ایران اسباب برودت انگلیسها و پیشرفت مقاصد آلمان در به هم زدن اتفاق ثلاثه خواهد شد. این است که حقیقت خیلی همراهیم کردند.

سپردم سواد تلگراف طهران و جوابهایی که داده ام حاضر بکنند که لفاً تقدیم نمایم. مقصود از این سواد فرستادن محرمانه نه فقط این است که خاطر شریف مسبوق باشد بلکه برای این است که بلکه یک تلغرافی به طهران بکنید که اگر چاره بهتر ندارند

اقلاً آنچه را من کرده‌ام بی‌مصرف نفرمایند.

چون روز جمعه که این تلگرافها رفته‌اند یعنی تلگراف مفصل، روز یکشنبه تلگرافی رسید که هنوز قبل از وصول آن گویا مخابره کرده بوده‌اند و از این تلگراف معلوم می‌شود که در طهران مشغول هستند و در حقیقت هر سه شرط را دارند قبول می‌کنند. شرط اول را که قبول کرده بوده‌اند. شرط دوم را حالا گویا دولت ایران تکلیف کرده است که این طور بنویسند که دولت ایران در استخدام مستشارها (و حال اینکه حرف مستشار نباید زد و مقصود مستخدمین اداره‌ای است و اقلماً مستشارها را نباید داخل کرد) طور [ی] خواهد کرد که برخلاف منافع دول روس و انگلیس نشود. در این صورت هر روز گرفتار مذلت و هزار دردسر خواهیم بود.

چون از تلگرافها که سواد می‌فرستم مطلب معلوم خواهد شد این است که دیگر تفصیل را عرض نمی‌کنم و می‌ترسم که کار را ضایع بکنند و فرصت را از دست بدهند و کم‌کم هر سه شرط را قبول نمایند. و اگر فوراً اقدام نکنند بکلی شکل ترتیبات من به هم خواهد خورد. این است که اصراراً در تلگرافها گفته‌ام که اگر چاره بهتر ندارند اقلماً فوراً این اقدام را بکنند.

حالا چه باید کرد که بد بدتر نشود؟ دیروز به سفارت بطرزبورغ و امروز به سفارت لندن از همین سوادها خواهم فرستاد.

اولاً عقیده خودتان را مرقوم بفرمائید. ثانیاً اگر می‌توانید خیلی زود دو کلمه به نواب یا به کس دیگر همین قدر زود تلگراف بفرمائید که تلگرافهای نمره فلان و فلان مرا خطاب به وزارت خارجه ملاحظه نمایند. اگر چاره بهتر ندارند بدون فوت فرصت از آن قرار اقدامات بکنند.

می‌ترسم، خیلی می‌ترسم که چند روز دیگر طول بکشد و اقدامات دولت فرانسه و زحمات من و وعده‌های وزیر امور خارجه روس که مکرر و صریحاً گرفته‌ام فراموش بشود. خصوصاً که سرعت را وزیر امور خارجه جداً خواهان بود و می‌دانم که اگر طول بکشد مطلب عوض خواهد شد. چون سرعت را وزیر امور خارجه روس یک satisfaction تصور می‌کند.

اجمالاً اینکه من نمی‌گویم این ترتیب خوب خوب است اما اگر بهتر از آن را ندارند پس اقلماً این را قبول نمایند.

چون (مکرر عرض می‌کنم) از تلگراف آخری معلوم می‌شود که کار را باخته‌اند و همه شرطها را قبول خواهند کرد و خسارت هم خواهند داد تکرار می‌کنم که در باب

شستر خودشان نوشته‌اند که عزل او را قبول دارند به من ربط ندارد.

از من حذف یک شرط آن هم به آن شکل که حذف نبود خواسته بودند و من حذف هر دو شرط را وعده گرفته‌ام. حال شبها خوابم نمی‌برد، چون می‌دانم که در طهران مشغول خطب هستند و تمام شرایط را قبول خواهند کرد. درد این بود که گفتم. اگر کاری می‌توانید بکنید زود و خیلی زود بکنید که یقین فرصت می‌گذرد.

این مطالب بکلی محرمانه است. فقط به سفارتخانه‌های پترزبورغ و لندن سواد فرستاده‌ام که اقلأ مواظبت نمایند که بدتر نشود. این است که عرض کردم که محرمانه باشد. فقط حضرت‌عالی آنچه را مقتضی و لازم بدانید به مسیو براون یا مسطر لنج یا دوستی که مطمئن باشد و بتواند کار بکند به طور اجمال بفرمائید.

گاهی به خود می‌گویم شاید بهتر است علنی بکنم که تعهد وزیر امور خارجه به کار بیاید. بعد تصور می‌کنم که این فقره برخلاف شرایط دیپلوماسی است که آنچه را همه وقت خودم محرمانه گفته‌ام هنوز نتیجه معلوم نشده علنی بکنم.

به هر صورت عقیده‌ام بر علنی کردن نیست و نباید کرد و اگر می‌دانستم کاری خواهند کرد که بهتر باشد هرگز این قدر دست و پا نمی‌افتادم.

آن تلغراف آخری که می‌گوید خسارت را هم قبول خواهند کرد چون مبلغ کم خواهد شد و غیره (که گویا به سفارت لندن هم رسانده است) بکلی مرا از طهران مأیوس کرده است. از طرف دیگر سه روز است جواب تلغرافهای من نمی‌رسد. این است که این قدر دستپاچه شده‌ام و نمی‌دانم چه کنم.

وقتی که تلغراف را می‌کردم چون تصور می‌کنم که در طهران شاید بهتر کار را از پیش خواهند برد این است که آخر تلغراف خودم نوشته‌ام که من وعده به وزیر خارجه نداده‌ام و دولت در کار خود مختار است و آنچه صلاح است می‌تواند بکند. اما حالا می‌بینم که از طهران homme d'état های خودمان باید مأیوس شد.

عبدالصمد

منتظر رقیمات هستم.

سؤال و جواب

□ خود آقای تقی‌زاده به شما گفتند که ما باید با شاه راه می‌آمدیم؟ منظورش چه بود؟
بله او آدمی بود که به اشتباهاتش اعتراف می‌کرد. شاید این گفته بدان مناسبت بود، تندى اصلی انقلابی در آن دوران متوجه او بود. زمانی که بین شاه و مجلس برخورد شد، چند نفر را انتخاب کردند که بروند به شاه اولتیماتوم بدهند که قانون اساسی باید اجرا

بشود. یعنی ابتدا مجلس به سراغ محمد علی شاه رفت. خوب محمد علی شاه فهمید که اینها دست بردار نیستند. ناچار قضیه توبخانه و سپس باغ شاه را به وجود آورد. و بالاخره با توب کلک را کند. شاید پس از وقوع اتفاقات و تجربه‌ها تقی زاده به آن نتیجه رسیده بود.

□ کتاب آقای ملک‌زاده کتاب استنتاج است. ولی اگر به آن توجه نشود یک منبع بیشتر نداریم. چون همه منابع به گونه‌ای اشتباه دارند. و کامل نیستند. ظاهراً ملک‌زاده پس از سی چهل سال که از مشروطه گذشته بود کتابش را نوشته و البته اعتقاد به اصولی داشته که پدرش (ملک المتکلمین) در راه آن کشته شده است. چون کتابش را در زمان وقایع ننوشته است و عمده‌اتکا به حافظه داشته باید با دقت به مطالب آن نگرست.

□ در اطراف انقلاب مشروطه رسالات بسیاری از موافق و مخالف انتشار یافته که تعدادی از آنها هم معروف است نظر حضرت عالی در مورد ارزش و اثر این رسالات چیست؟ آیا می‌توان این رسالات را جزو اسناد قابل اعتماد به شمار آورد یا نه؟

البته تک‌نگاریهای خوبی برای بعضی از مباحث داریم مثلاً کتاب مربوط به مجلس دوم از فریدون آدمیت که مورخ شایسته و موفقی بوده است. دیگر کتاب منصوره اتحادیه درباره‌ی حزبهای دموکرات و اعتدال در همان مجلس دوم. اگر بخواهم نام کتابهای دیگر را ببرم نه حافظه یاری می‌کند نه وقت. ولی باید عرض کنم که این گونه نوشته‌ها باید از اسناد معتبر استفاده کرده باشند تا بتوانند سند محکم برای دیگران باشند.

توضیح

در دوره‌ی مجله‌ی آینده (۱۳۵۸) اقتراح «چرا مشروطه پا نگرفت» به پرسش گذاشته شد و دو سه مقاله‌ای رسید ولی چاپ نشد. دوست فقید احمد توکلی (کرمانشاهی) به انگیزه‌ی آن اقتراح کتابی مفصل نوشت که در امریکا به نام «مشروطه‌ای که نبود» (۱۳۷۲) به چاپ رسید.